



## بررسی دیدگاه‌های هرمنوتیکی در ساحت‌های مختلف فهم

نویسنده: آیت اللهی، حمید رضا

هنر و معماری :: پژوهشنامه فرهنگستان هنر :: زمستان 1387 - شماره 11  
از 44 تا 57

آدرس ثابت : <http://www.noormags.com/view/fa/articlepage/540260>

دانلود شده توسط : حمیدرضا آیت اللهی

تاریخ دانلود : 1393/06/09 23:50:00

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) جهت ارائه مجلات عرضه شده در پایگاه، مجوز لازم را از صاحبان مجلات، دریافت نموده است، بر این اساس همه حقوق مادی برآمده از ورود اطلاعات مقالات، مجلات و تألیفات موجود در پایگاه، متعلق به "مرکز نور" می باشد. بنابر این، هرگونه نشر و عرضه مقالات در قالب نوشتار و تصویر به صورت کاغذی و مانند آن، یا به صورت دیجیتالی که حاصل و بر گرفته از این پایگاه باشد، نیازمند کسب مجوز لازم، از صاحبان مجلات و مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) می باشد و تخلف از آن موجب پیگرد قانونی است. به منظور کسب اطلاعات بیشتر به صفحه [قوانین و مقررات](#) استفاده از پایگاه مجلات تخصصی نور مراجعه فرمائید.



پایگاه مجلات تخصصی نور

[www.noormags.com](http://www.noormags.com)

# بررسی دیدگاه‌های هرمنوتیکی در ساحت‌های مختلف فهم



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

دکتر حمیدرضا آیت‌اللهی  
استاد گروه فلسفه دانشگاه  
علامه طباطبائی  
h.ayat@ihes.ac.ir

تاریخ دریافت مقاله: ۸۷/۸/۱۳  
تاریخ پذیرش نهایی: ۸۷/۸/۲۰

## چکیده

هرمنوتیک به معنای عام آن یعنی تفسیر و تأویل متن، با مسائل بسیاری مواجه است. اگرچه نظریات هرمنوتیکی در نوشتارهای مختلف بازنموده شده است، اما ارتباط این نظریات با مشکلات و محدودیتها در فرایندهای فهم و انتقال معنا، کمتر مورد توجه بوده است. در این مقاله فرایند فهم و محدودیتهای بسیار آن بررسی و سپس نشان داده شده است که چگونه نظریات هرمنوتیکی مختلف برای غلبه بر این محدودیتها و ابهامها به کار می‌آیند. برخی از این نظریات تفسیری به محدودیتهای پدید آورنده اثر توجه نموده‌اند و برخی به مشکلات ناشی از اوضاع تاریخی و فرهنگی آن و بعضی به حجیت‌بخشی مفسر به فهم و ماهیت وجودی آن پرداخته‌اند. سپس نشان داده می‌شود که هر یک از آثار مختلف هنری، بیشتر در معرض یکی از این نظریات تفسیری قرار می‌گیرد. در نهایت دیدگاه امیلیو بتی<sup>۱</sup> مطرح خواهد شد که با در نظر داشتن محدودیتها بتواند دیدگاهی منسجم‌تر و جامع‌تر برای لحاظ تمامی سطوح و ساحت‌های فهم ارائه نماید.

واژگان کلیدی:

هرمنوتیک، تفسیر، معنا، فهم، مفسر، مؤلف، متن.

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

1. Emilio Betti

تدقیقها دانشی به نام هرمنوتیک سر برآورد که با جدی‌تر شدن آن در قرن نوزدهم، در غرب، موضوع تفسیر متون در صدر بسیاری از اندیشه‌های بنیادین انسان قرار گرفته است. جریانهای مختلف که تفسیر را وجهه همت خود قرار دادند، هر یک با نگرشی خاص پرده‌هایی را از روی معنا و فهمی برانداختند و ما را با بخشی از مسائل تفسیر متون در فرایند انتقال معنا مواجه ساختند. برای آنکه سهم دیدگاههای مختلف در تبیین تفسیر متون بازشناخته شود و نظریه‌های هرمنوتیکی بازنموده شود، مناسب است فرایند انتقال معنا و سازوکار فهم متون را بررسی کنیم تا معلوم و مشخص شود که هر یک از این دیدگاهها چه وجهی از آن را مورد توجه خاص قرار داده است؛ و همچنین ببینیم آیا می‌توان به روشی برای تفسیر مناسب‌تر متن دست یافت یا ماهیت فهم به‌گونه‌ای است که نمی‌توان از روش فهم سخن گفت.

هرگونه سخن گفتنی امکان تفاهم را  
**عناصر دخیل** پیش فرض خود دارد و بگره کاری  
**در** بیهوده است. همچنین هرکس در  
**فرایند فهم** تفاهم، حضور دیگری را می‌پذیرد و معتقد است که اذهان دیگر نیز همانند ما از قوای کمابیش مشابهی تشکیل شده‌اند. در نتیجه، پذیرش دیگر اذهان از مسلمات فرایند فهم است.

در انتقال فهم، اجمالاً با عناصری همچون گوینده، شنونده، کلام، تعامل گوینده و شنونده و محیط تعامل این دو مواجه هستیم. در نتیجه برای بررسی فهم باید به

توان نطق و سخنگویی از دیرباز جزو ویژگی و امتیازات آدمی بوده است. در واقع، توانایی آدمی برای تفاهم با دیگران از طریق نشانه‌ها و الفاظ، هویت او را شکل داده است. اما این توانایی با محدودیتهایی ذاتی و عرضی دست به گریبان بوده است؛ به‌گونه‌ای که در عین امکان دستیابی به معنا و مقصود دیگر انسانها، بدفهمیهای آشکار و پنهان نشان از موانع بسیار در این تبادل معنایی دارد. یکی از دغدغه‌های اندیشمندان و ژرفاندیشان، شناختن عوامل دخیل در موانع انتقال معانی یا فهم دیگران و ارائه روشهایی بوده است که فهم، تفهم و تفاهم را دقیق‌تر و کم آسیب‌تر نماید. از همین روشها و

مقدمه

هریک از این عناصر و قابلیت‌ها و محدودیت‌هایشان پرداخت تا جایگاه مسئله تفسیر و تأویل متن، ضرورت و قواعد تعالی آن روشن شود.

گوینده ابتدا خود به فهم معنایی و قوف می‌یابد و این معنا را اغلب با مواجهه‌های حسی برای خویش می‌سازد. نخستین کاری که او برای درک یک معنا انجام می‌دهد، استعلا برای رسیدن به یک معنای کلی از موضوع مورد فهم است. این معنای کلی در تعامل او با محیط در مواجهه‌های افزون‌تر تکمیل می‌گردد؛ به گونه‌ای که همواره تحولی در شناخت او از معنا به وجود می‌آید. پس از آنکه متوجه گردید این فرایند در دیگران نیز رخ می‌دهد، سعی می‌کند انتقال فهم را برای تعامل انجام دهد. او در اینجا از اشاره یاری و مدد می‌جوید، اما اشاره محدودیت‌های خاص خود را دارد. او همچنین به علت داشتن قوه نطق، برای تعامل با سایر افراد جامعه به وضع لغت می‌پردازد. درست است که لغت وضع شده باید مابه‌ازای یکسانی داشته باشد تا فهم صورت بگیرد، اما گذشته از محدودیت‌هایی که شنونده نیز در درک یک معنا دارد، یکسانی معنای تشکیل شده در ذهن گوینده و شنونده به طریق اولی می‌تواند محل تردید باشد. بدین معنا که علی‌رغم هم‌پوشانی‌های بسیار معنایی بین شنونده و گوینده، تغایرهای بسیاری می‌تواند رخ دهد. با افزون شدن تعامل گوینده و شنونده، دامنه هم‌پوشانی‌ها نیز بیشتر و افزون‌تر می‌گردد و تغایرها نیز کمتر می‌شود.

اگر وضع لغت از سطح گوینده و شنونده فراتر رود و افراد یک جامعه بر آن توافق کنند، همین هم‌پوشانی‌ها و مغایرت‌ها

می‌تواند بین افراد جامعه رخ دهد، هرچه جامعه در تعامل بیشتری قرار گیرد، هم‌پوشانی‌ها می‌تواند بیشتر شود، ولی مشکل اینجاست که معلوم نیست هر یک از افراد جامعه در درک معنای لغت چقدر به آن معنای مشترک نزدیک و چقدر از آن دور است یا چه اندازه با آن معنا هم‌پوشانی دارد و چه مقدار با آن متفاوت و مغایر است. هر فردی که برای نخستین بار با جامعه‌ای مواجه می‌شود، دیگر تعامل او در شکل دادن به معنا تأثیر چندانی ندارد، بلکه او باید سعی کند خود را به معنای لغوی نزدیک‌تر سازد. بنابراین، مرجع مشخصی را به سادگی نمی‌توان نشان داد تا ملاک عینی برای معنایی که جامعه از آن لفظ دارد، مشخص سازد. اما این معنای مشترک می‌تواند از قالب‌های محیطی یک جامعه تأثیر پذیرد. اگر اوضاع محیطی یک جامعه تغییر یابد، معنا نیز به علت وابستگی‌هایی که به اوضاع محیطی دارد، دستخوش تحول می‌گردد. در اینجا با تحول معنایی مواجه می‌شویم که یک جامعه در زمان‌های متفاوت می‌تواند معنای مشترک و متفاوتی از یک لفظ داشته باشد.

اگر معنای ناظر به اشیائی باشد که بتوان مابه‌ازای عینی آن را نشان داد، مشکل تفاوت‌ها کمتر خود را نشان می‌دهد تا مواردی که نتوان این مابه‌ازا را نشان داد. لذا صور معنایی متوهم مثل محبت، علم، افتخار، سخاوت و... می‌توانند تحت تغایرهای مفهومی بسیاری قرار گیرند. برخی از این معانی با این فرض که همه افراد انسانی طبیعت یکسانی دارند، می‌توانند اطمینان بیشتری از جهت یکسانی معنایی ایجاد کنند، اما برخی معانی برخاسته از

که او احساس می‌کند دریافت کرده است، دارای ویژگی شخصی و در حصار اوضاع مفهومی خویش است. تحلیل فوق بیشتر ناظر به محدودیتهایی بود که انتقال فهم از گوینده به شنونده و از ارسال کننده پیام به گیرنده آن با آن مواجه بوده است، اما در این میان، عوامل دیگری هم می‌توانند برای غلبه بر این محدودیتهای کمکی مناسبی بکنند. این عوامل اوضاعی را به وجود می‌آورند که برای تعمیق و تدقیق در فهم می‌توانند مفید و مؤثر باشند. این عوامل همانهایی هستند که تفسیر، یا تأویل نامیده می‌شوند. مسئله فهم فقط در قالب الفاظ صوتی مطرح نیست. الفاظ صوتی در لحظه به وجود می‌آیند و سپس از بین می‌روند و این حافظه است که به نحوی آن را باز می‌فهمد. اما نوشتار، برای انتقال لفظ و معنا به زمانهای مختلف، نقش انتقال مفاهیم را به عهده می‌گیرد. علی‌رغم آنکه نوشتار تثبیت زمانی دارد، اما نسبت به الفاظ صوتی محدودیتهای بیشتری دارد. در الفاظ صوتی بسیاری از حالات گوینده و اوضاع محیطی او قابل انتقال است. در صورتی که در نوشتار چنین نیست. استفاده از ابزارهایی همچون نقاشی در متن یا توضیح و وضعیت گوینده می‌تواند این محدودیتهای را کمتر کند. برای انتقال حالات خاص زیبایی‌شناسانه گوینده، هنر نیز در این انتقال پیام می‌تواند کمک شایانی بکند، اما هنر نیز محدودیتهای و تنگنای خود را دارد. هنر صراحت لفظ و نوشتار را ندارد، اما هنرمند در صدد است به گونه‌ای هنرمندانه حالاتی را در دریافت کننده پیام ایجاد کند و نحوه این انتقال، کار بزرگ تفسیر هنری را پیش می‌آورد.

اوضاع محیطی و فرهنگی یک جامعه جنبه‌های خاصی یافته‌اند یا به تعبیری، روح معنایی خاصی دارند که فقط افراد درگیر در آن جامعه می‌توانند به آن معنا نزدیک‌تر شوند. گرچه سایر معانی انسانی نیز می‌تواند متأثر از ویژگیهای محیطی یک جامعه باشد، اما رسیدن به معانی مختص یک جامعه، مشکلات بیشتری ایجاد خواهد کرد. این مشکل در دریافت معنایی الفاظ، وقتی گوینده حالات خاص فردی داشته باشد نیز رخ می‌دهد.

خوشبختانه، بین معانی و الفاظ ارتباطهای بسیاری وجود دارد که با کمک سایر معانی می‌توان بسیاری از این مغایرتها را حل کرد. هرچند با کمک سایر معانی می‌توان احتمال نزدیک‌تر شدن به هسته معنایی را زیادتر کرد، اما خود مجموعه این الفاظ و معانی نیز از ویژگی احتمالی برخوردارند و نهایتاً نمی‌توانند معنایی کامل ارائه نمایند. در مرحله بعد مشکلات فهم از شنونده یا گیرنده معنا ناشی و ایجاد می‌گردد. گیرنده خود نیز برای حافظه معنایی خود سابقه‌ای داشته است که در آن پیشینه شخصی به درک یک معنا می‌رسد. همچنین حالات خاصی نیز می‌تواند داشته باشد که در شکل‌گیری فهم او از یک لفظ تأثیر بسیاری داشته باشد. حال استنباط و دریافت او از معنا می‌تواند با آن امر مشترک معنایی در جامعه نیز تفاوتی داشته باشد؛ یعنی انتقال معنای عرفی به ذهن شنونده با محدودیتهایی مواجه است. او همچنین در فهم خود از پیام ارسالی شبکه مفهومی خویش را به کار می‌گیرد که این شبکه طی سالیان دراز و در مواجهه فرهنگی خویش می‌تواند متفاوت با سایر شبکه‌های مفهومی باشد. در نتیجه پیامی

با توجه به اینکه تفاهم از طرق مختلف  
 هرمنوتیک ؛ حاصل می‌شود شاید بهتر باشد که  
 کاهش دهنده این انتقال را به پیام نسبت دهیم که  
 محدودیت‌های اعم از لفظ است. برای غلبه بر انواع  
 فهم محدودیت‌های فوق دانش یا روش  
 هرمنوتیک مطرح گردیده است. اینک

انواع نگرش‌های هرمنوتیکی در تحلیل موانع فهم و راه‌های  
 غلبه بر این محدودیتها مطرح و ارائه می‌گردد. به‌طور کلی  
 نظریات هرمنوتیکی را می‌توان به سه دسته تقسیم نمود:  
 نظریات مؤلف محور، نظریات متن محور و نظریات مفسر  
 محور. اشلایرماخر<sup>۱</sup> و دیلتای<sup>۲</sup> به دسته اول و بعضاً به  
 دسته دوم وابسته‌اند. هایدگر<sup>۳</sup> و گادامر<sup>۴</sup> را می‌توان به  
 دسته سوم منتسب کرد. در این میان بتی سمنی نموده  
 است که با توجه به کلیه مراحل فهم و مشکلات مربوط  
 به مؤلف، مفسر و متن طرحی جامع ارائه نماید تا کلیه  
 ملاحظات هرمنوتیکی را رعایت کرده باشد.

اشلایرماخر و محدودیت‌های ناظر به مؤلف؛ او تأکید  
 داشت که ما به عنوان گیرندگان پیام برای دستیابی به فهم  
 نمی‌توانیم صرفاً با حصار ذهنی خود فهم را تبیین کنیم؛  
 چرا که پیامی که توسط نوشتار یا اثر هنری به ما انتقال  
 می‌یابد، از فیلترهای چندی عبور کرده است و این همان  
 پیام مورد نظر گوینده یا تولیدکننده پیام نیست. قضاوت

بر اساس معنای خودخواسته پیام  
 نمی‌تواند قضاوتی درباره پیام اصلی  
 باشد. در نظر او پیام اصلی همان است  
 که مقصود مؤلف پیام بوده است.

برای رسیدن به پیام اصلی باید از محدوده‌های فکری  
 خود فراتر برویم و به نحوی خود را به پیام اصلی نزدیک  
 کنیم. در این تفسیر می‌توان با تحلیل اوضاع تاریخی و  
 جغرافیایی مؤلف و همچنین ویژگیهای او و حالات خاصی  
 که پیام در آن تولید شده است، به پیام اصلی رسید.  
 تمامی این تلاشها حداقل ما را از قضاوت‌های خودخواسته  
 دور می‌کند و به نحوی به پیام اصلی نزدیک می‌گرداند.  
 با این تلاشها سعی می‌شود بر مشکل محدودیت فهم از  
 جهت اوضاع محیطی مؤلف که پیش‌تر اشاره شد، غلبه  
 شود. اما برای غلبه بر محدودیتی که خود تولیدکننده پیام  
 دارد، باید به دنبال راه دیگری بود. مؤلف در انتقال معانی  
 و مفاهیم و منظوره‌های خود در قالب پیام، محدودیت‌های  
 بسیاری دارد. بسیاری از حالات درونی انسانها در  
 قالب‌های تنگ کلام و پیام نمی‌گنجد. گویا پیام، صرفاً  
 نشانه‌ای از حالات درونی فردی است که پیام را تولید  
 کرده است و گیرنده پیام صرفاً با تحلیل پیام نمی‌تواند به  
 آن حالات برسد. بدین منظور با این پیش‌فرض که انسانها  
 سرشت یکسانی دارند و در بسیاری موارد اذهان دیگر  
 همچون ذهن ما عمل می‌کند، می‌توان به راهی دیگر برای  
 نزدیک‌تر شدن به منشأ پیام رسید. اگر گیرنده بتواند  
 به جای فهم پیام، خود حالات تولیدکننده پیام را در خود  
 ایجاد کند، می‌تواند به غرض اصلی گوینده یا مؤلف  
 نزدیک‌تر شود. به عبارت دیگر، روح  
 پیام را نیز دریافته است. اشلایرماخر  
 در این راه از واژه «همدلی» استفاده  
 می‌کند. پس در این نوع تفسیر هرچه

1. Schleiermacher
2. Dilthey
3. Heidegger
4. Gadamer

شیوه را باید از طریق ارتباط دادن به مجموع احتمالات، با هم ترکیب نمود» (Schleirmacher, 1959, p. 119) به نقل از پراودفوت، ۱۳۷۷، ص ۷۹).

این گونه تفسیر هرمنوتیکی شاید به تفسیرهای اثرآنی اشاره داشته باشد که برای درک معنای قرآن به شأن نزول آیات استناد می نمایند، ولی آن نوع نگاه عرفانی که به مشارکت در حالات معنوی پیامبر اکرم (ص) توجه می کنند، لایه های زیرین اندیشه اشلایرماخر را بهتر می نمایند. این نوع روش هرمنوتیکی بیشتر برای اموری کاراثر است که در آنها حالات نفسانی مؤلف بخش مهمی از پیام را تشکیل می دهد، اما مسائلی که حالات مؤلف نقشی در آنها ندارد، نمی تواند از این روش هرمنوتیکی بهره چندانی ببرد. در نتیجه بهترین کاربرد این روش در مسائل رمانتیکی است. اشلایرماخر خود نیز به سنت رمانتیک وابسته بود و برای او هویت بسیاری از امور در جنبه رمانتیکی آنها بود. بدیهی است این روش برای تفسیر آثار هنری می تواند نقش مهمی ایفا کند. اشلایرماخر در دین نیز هویتی این گونه می دید، اما دین جنبه های متفاوتی دارد که جنبه احساسی یکی از ابعاد آن است. اشلایرماخر برای تسری دادن روش هرمنوتیکی خود به دین، با فروگاستن دین به تجربه دینی، سعی داشت این سنت تفسیری را در مقابل سنتهای تفسیری مبتنی بر متن حجیت ببخشد.

**دیلتای و تأکید بر تفاوت علوم در محدودیتهای فهم: تفاوت پیش گفته درباره تمایز بین علوم تجربی و نگرشهایی که بیشتر بر احساس**

همدلی گیرنده پیام با مؤلف آن بیشتر باشد، به روح و منشأ پیام بیشتر نزدیک شده ایم. از این همدلی می توان به «درک فردیت تولیدکننده پیام» نیز تعبیر کرد. بدیهی است هیچ گاه نمی توان مطمئن شد که اصل پیام فراچنگ ما آمده است، بلکه در این روش بیشتر تقریب به آن پیام مورد نظر است.

اشلایرماخر فهم و تفسیر را «بازسازی» و «بازتولید» می دانست. گادامر هرمنوتیک اشلایرماخر را این گونه تعبیر می کند:

«زمانی که هنرشناس به فهم اثر هنری روی می آورد، در واقع به بازسازی تاریخی آن پرداخته و بر آن است که به دنیای ذهنی آفریننده اثر نفوذ کند. تا معانی آن را درک نماید؛ یعنی برای فهم اثر باید ذهنیت آفریننده آن را بشناسد. بازسازی تاریخی، دارای عناصری است. مفسر باید موقعیت اصلی را که هنرمند در ذهن خویش داشته، تأسیس و بازتولید کند و جهان ذهنی ای که اثر متعلق به آن است، احساس نماید.

در تفسیر متن نیز قصه از همین قرار است. مفسر وقتی به فهم متن ناائل می آید که فرایند نخستین و اصلی ذهن مؤلف را که منجر به آفرینش متن شده، بازآفرینی کند و به درک فضای ذهنی حاکم بر مؤلف در حین تولید متن واقف شود» (Gadamer, 1994, p. 166) به نقل از واعظی، ۱۳۸۰، ص ۸۷).

اشلایرماخر نیز به محدودیتهای روش خود برای وصول به نیت کامل مؤلف اقرار دارد:

«شهود مستقیم قابل انتقال نیست. با مقایسه نیز هرگز به شخصیت حقیقی به طور کامل نمی توان ناائل شد. این دو

5. reconstruct  
6. reproduce



مبتنی هستند. ديلتای را به بسط نظریه هرمنوتیک کشاند و متوجه جنبه دیگری از هنر تفسیر نمود. تمامی پیامهایی که گوینده ارسال کرده است، متأثر از حالات او نیستند. گوینده، متن را برای درک مخاطبان خودش می گوید. در نتیجه باید به معنای مستفاد از بیان خود نیز توجه داشته باشد. همان گونه که در آغاز بحث گفته شد، این معنا باید امر مشترکی بین مردم هم عصر آفریننده بیان باشد تا بتواند با آن مقصود خود را برساند. تمرکز عالمان لغت که بیشتر از روش سنتی تفسیر پیروی می کنند، بیشتر بر امر مشترک بین هم عصران است و سعی آنها مصروف درک این معنای مشترک می گردد، چون مؤلف نمی تواند بیرون از این قواعد سخن بگوید. لذا تحت تأثیر اوضاع محیطی خود نیز هست. اما در نظر ديلتای ویژگی علوم تجربی، داشتن مابه ازاهای روشن است که خارج از این قالب، سخن گوینده نمی تواند معانی متفاوتی بیابد. پس در نظر ديلتای علوم تجربی از شمول روشهای هرمنوتیکی اشلايرماخر بیرون است.

در نظر ديلتای معنای تفسیر به پیام که خود را در آثار بیانی، کتبی یا هنری می نمایاند، محدود نمی گردد. او رفتار و کنش فردی و اجتماعی انسان را نیز از اموری دانست که باید مشمول قواعد تفسیری قرار گیرد. به تعبیری نه فقط پیامهایی که از روی قصد و اراده آفریده می شود، باید دستخوش تفسیر قرار گیرد، بلکه رفتارهای ناخودآگاه انسانی نیز باید به تفسیر درآید. علوم انسانی عهده دار تبیین این حضور انسانی است. پس باید هرمنوتیک را در علوم انسانی متمرکز ساخت، اما آنچه

رفتارهای فردی و اجتماعی انسانها را می سازد، متأثر از اوضاع فرهنگی آدمیان است. بدیهی است این اوضاع فرهنگی از یک فرهنگ به فرهنگ دیگر یا در جریان تحول تاریخی تغییر می یابد. حضور تاریخی یک فرهنگ و مشخصه های بنیادین آن همانهایی هستند که در تفسیر رفتار انسانی نقشی تعیین کننده دارند. گفتارهای انسانی نیز خود نوعی رفتار انسانی است که باید در این بستر تاریخی مورد توجه قرار گیرد. لذا در نظر او هرمنوتیک در محدوده علوم انسانی قابل طرح است، اما منحصر به گفتار یا نوشتار یا اثر هنری نمی شود، بلکه هر نوع رفتار انسانی را نیز در برمی گیرد، چون تحول بستر معنایی در تاریخ برای نشان دادن این حضور انسانی اهمیت دارد. لذا نگرش تفسیری باید متذکر روندهای تاریخی باشد.

در نظر ديلتای مؤلف خواه شخص باشد یا حرکت فرهنگی، فردی تاریخی است که فردیت و بدیع بودنش فقط با شیوه هرمنوتیک قابل ادراک است. او به تبعیت از اشلايرماخر معتقد بود که تفسیر از طریق ایجاد دوباره تجربه در شخص مفسر قابل دسترسی است. او می گوید:

«مفسر با انتقال وجود خود از طریق تجربه به یک موقعیت تاریخی، می تواند لحظه به لحظه برخی فرایندهای ذهنی را تأکید و تقویت نموده، دیگر فرایندها را در آن زمینه محو کند و از این طریق حیاتی دیگر در خود به وجود آورد» (Dilthey, 1976, p. 258).

با این توصیف، ديلتای خود را در مسیر اشلايرماخر می داند، اما به تأثیرپذیری مؤلف از دوران خود نیز تأکید می کند. برخی برای تفسیر آثار هنری به اوضاع فرهنگی

خلق اثر توجه ویژه‌ای می‌کنند. این تبیین‌های تاریخی همانهایی هستند که ديلتای بر آنها تأکید می‌کرد. شناخت تاریخ هنر اگر به معنای روش تفسیر آثار هنری در نظر گرفته شود، این مسیر را دنبال می‌کند. بدیهی است که تفسیرهای متن محور بر عنصر ثابت در تمامی دوران تاریخی توجه می‌کنند، در حالی که ديلتای این عنصر را تحت تأثیر بستر تاریخی می‌داند.

هرمنوتیک فلسفی و اصالت نگرش مفسر به متن؛ تا این مرحله مفسر بایستی خود را با شرایط، ذهنیات، بستر تاریخی و اوضاع فرهنگی خالق اثر هماهنگ و متناسب می‌کرد تا تفسیر او دقت بیشتری داشته باشد. اما از این پس برخی ضرورت این نوع نگاه به تفسیر را محل بحث دانستند. مگر نه این است که مقصود به وجود آورنده پیام، ایجاد حالتی در گیرنده است؟ پس اگر حالات مفسر را نادیده بینگاریم، گویی اصلاً پیامی نداشته‌ایم. در قرن بیستم کسانی همچون هایدگر و گادامر سعی نمودند هویت فهم را مورد بررسی قرار دهند. فهم در نظر آنها صرفاً یک دریافت انفعالی معنا نیست، بلکه انسان با هر فهمی بر هویت وجودی خویش می‌افزاید. گویی هر فهمی هویتی بر هویت شخص می‌افزاید. پس فهم اصلاً از جنس دریافت پیام نیست، بلکه فهم هویتی وجودی دارد. حال اگر به جای آنکه از دانش و روش هرمنوتیکی برای رسیدن به نفس پیام استفاده کنیم، خود فهم را در شکل‌گیری وجودی انسان مفسر در نظر آوریم، دیگر فهم از روش بودن به هستی‌داری تغییر می‌یابد. بدیهی است با این تغییر نگرش، به جای اهمیت دادن به پیام یا مؤلف،

این مفسر است که محور قرار می‌گیرد.

از آنجا که ديلتای هرمنوتیک را دانشی نه در خدمت فهم متون، که از سنخ روش‌شناسی و معرفت‌شناسی می‌داند و آن را به طور عام در خدمت علوم انسانی می‌خواهد، هرمنوتیک فلسفی که با هایدگر شروع می‌شود، در نظر گاهی کاملاً متفاوت، شأن هرمنوتیک را ارائه روش ندانسته، رسالت آن را به جای روش‌شناسی، تأمل فلسفی در باب بنیانهای هستی‌شناسی فهم و تبیین شرایط وجودی حصول آن می‌داند، و آن را از سطح روش‌شناسی و معرفت‌شناسی به سطح فلسفه و هستی‌شناسی ارتقامی دهد (Heidegger, 1988, pp.182-203). هرمنوتیک هایدگر و گادامر به جای منطق هرمنوتیک به هرمنوتیک فلسفی تغییر نام یافت. «هرمنوتیک فلسفی بر خلاف هرمنوتیک‌های گذشته نه به مقوله فهم متن منحصر می‌شود و نه خود را در چارچوب فهم علوم انسانی محدود می‌کند، بلکه به مطلق فهم نظر دارد و درصدد تحلیل واقعه فهم و تبیین شرایط وجودی حصول آن است» (واعظی، ۱۳۸۰، ص ۲۹). در هرمنوتیک فلسفی مفسر محور هرمنوتیک قرار می‌گیرد.

در هرمنوتیک فلسفی، فهم نمی‌تواند به درست و نادرست تقسیم شود، بدین معنا که فهمی که مطابق اصل پیام باشد، درست و فهمی که مطابق اصل پیام نباشد، نادرست تلقی گردد. همان‌گونه که گفته شد، مفسر نیز در شرایط خاص فکری خویش است و رسیدن به چیزی به نام «اصل پیام» وقتی میسر است که ما بتوانیم به درستی اصل پیام را درک کرده، سپس آن را با فهم خویش مقایسه کنیم و از این

مقایسه صحت یا عدم صحت آن را بفهمیم، همدلی مفسر با مؤلف که اشکالیر ماخر از آن سخن می‌گفت، چیزی جز همان حالات خاص مفسر نیست و نمی‌توان به درستی به حقیقت همدلی دست یافت. اگر مؤلف به هر غرضی اثری را به وجود آورده باشد، چرا باید به همان غرض مؤلف دست یافت؟ اگر مفسر تفسیری از پیام یا اثر داشت، چرا باید این حالت درونی او در فهم با ملاکی خارج فهم مورد ارزیابی قرار گیرد؟ آیا خود فهم که حالتی وجودی برای انسان پدید آورده است، ارزش نیست؟

این نگرش، اولاً در تبیین مشابهت ذهنان، ثانیاً هویت مصداقی فهم و ثالثاً مقصود مؤلف از ایجاد اثر دچار مشکلاتی است. این دیدگاه، عواملی را که همه انسانها بالوجدان برای فهم در خود می‌یابند، نادیده می‌گیرد. اما درسی که می‌توان از آن گرفت، این است که اهمیت مفسر در فهم، بسیار بیش از آن چیزی است که در نظریات سنتی هرمنوتیک ارائه می‌گردید. در این نوع نگرش، خالق اثر سعی نمی‌کند که پیامی را به خواننده انتقال دهد و آن را تحت تأثیر آنچه خود می‌خواسته، قرار دهد، بلکه در پی آن است که هر مفسری بنا بر مقتضیات خود به گونه‌ای بتواند با اثر تعامل کند. برای چنین منظوری آثاری بیشتر تحت این نوع تفسیر قرار می‌گیرند که قابلیت تفاسیر متعدد داشته باشند. متون یا آثاری که بسیار روشن هستند، سخت‌تر

به این نوع تفسیر تن می‌دهند و به همین دلیل است که در هنرها، امروزه سبک‌هایی چون ناتورالیسم مورد توجه قرار نمی‌گیرند، تأکید بر اینکه

اثر هنری مثل نقاشی، مجسمه سازی، رمان و موسیقی خود را در قالبی ورای قالبهای طبیعی و معمول خویش نشان دهند و همواره ابهامی به همراه داشته باشند، برای نزدیک‌تر شدن به این مقصود است و شاید کوبیسم با پیش‌فرض این نوع نگرش پدید آمده باشد.

به نظر نویسنده هر یک از نظریات هرمنوتیکی وجهی از وجوه فهم را منکشف ساخته‌اند. هر یک به محدودیتی در فهم اشاره کرده و راه حلی برای کاستن این محدودیتها ارائه نموده‌اند، اما برای تفسیر یک اثر یا پیام می‌توان به تمامی عناصر تفسیری نیز توجه کرد. برخی آثار بیشتر با هرمنوتیک مؤلف‌محوری هماهنگ هستند و این روش برای تفسیر آنها کارا تر است. بررسی یک اثر هنری مثل «لبخند ژکوند»<sup>۶</sup> با تحلیل حالات لئوناردو داوینچی<sup>۷</sup> در همدلی با او، لایه‌هایی زیرین فهم را منکشف می‌سازد.

همچنین بررسی اوضاع تاریخی و محیطی خلق تابلو نیز لایه‌هایی دیگر را آشکار می‌کند. اما این اثر هنری کمتر به هرمنوتیک مفسر محور نزدیک می‌شود. گرچه می‌توان از آن چنین تفسیری را نیز برگرفت. آثاری همچون تابلوهای کوبیسمی خود را در معرض تفسیر مفسر محور قرار می‌دهند و همدلی با مؤلف برای آنها اهمیت کمتری دارد. تئوری مفسر محور بیشتر زائیده نگرش سوبژکتیویستی و اومانیستی دوران جدید است. از آنجا که هویت هر چیز به نحوه درک انسان از آن وابسته است و این انسان است که معیار حقیقت می‌گردد (اومانیسم)، لذا نگرش مفسر محوری در این دوران

7. Leonardo da Vinci

بیشتر مورد تأکید قرار گرفته است.

بتی و نظریه‌ای جامع و کارا در هرمنوتیک: چون نمی‌توان خود را به نگرش‌های کاملاً سوژکتیویستی محدود کرد، چرا که شرایط ابژکتیو نیز در فهم دخالت دارند، در نتیجه برای یک نظریه جامع باید هم ملاحظات سوژکتیویستی و هم ویژگی‌های ابژکتیویستی را مورد توجه قرار داد و همچنین اوضاع مؤلف، متن، محیط و مفسر را در نظریه‌ای جامع لحاظ نمود. در این زمینه ایملیو بتی (۱۹۶۸-۱۸۹۰) علاوه بر ارائه بیانی جامع، سعی نموده است روش خود را از صرف تبیین به یک دستورالعمل روشی بسط دهد. تلقی بتی از ماهیت فهم و تفسیر با هرمنوتیک اشلایرماخر و دیلتای بیشتر شباهت دارد. از نظر بتی، تفسیر فعالیتی است که هدف از آن رسیدن به فهم است. فهم نیز عبارت از درک ذهنیت و روان فرد دیگر است. پس تفسیر به امید رسیدن به ذهنیت و دنیای روانی فرد بیگانه صورت می‌پذیرد. بتی در این باره می‌گوید:

«ما زمانی فعالیت تفسیری خویش را آغاز می‌کنیم که با اشکال و صور قابل درکی مواجه می‌شویم؛ اشکالی که ذهنیت تبلور یافته در آنها، از آن طریق فهم ما را مخاطب قرار می‌دهد. هدف از تفسیر، درک معنای این اشکال و یافتن پیامی است که آنها می‌خواهند به ما منتقل سازند» (Betti, 1962, pp. 42-43).

در نظر بتی فرایند تفسیر دائماً سه ضلعی است، زیرا افزون بر مفسر، قالبهای معنادار و ذهنیتی که در این قالبها و اظهارات معنادار متجسد شده‌اند، دو عنصر دیگر این فرایند

را تشکیل می‌دهند. درک و ذهنیت فرد دیگر از طریق تفسیر اظهارات معنادار آن ذهنیت و روان بیگانه صورت می‌پذیرد (Bleicher, 1980, p. 30).

بتی فرایند هرمنوتیکی تفسیر را پیمودن مسیر آفرینش اثر می‌داند. با این تفاوت که در اینجا عکس مسیر پیدایی اثر پیموده می‌شود. در آفرینش اثر، ذهنیت و مقاصد صاحب اثر نقطه آغازین فرایند خلق اثر است. اما در فرایند هرمنوتیکی تفسیر، نقطه پایانی، وصول به آن ذهنیت و مقاصد است. زیرا مفسر بر آن است که از تفسیر اثر به فهم ذهنیتی برسد که سبب خلق آن شده است و دنیای معنایی متبلور در سیمای اثر را باز آفرینی کند. این باز تولید و باز آفرینی در ذهن مفسر انجام می‌پذیرد. یعنی ذهنیت بیگانه صاحب اثر را که در موضوع تفسیر متجسد شده است، در ذهن خویش ترجمه می‌کند و در درون خویش به بازاندیشی و باز آفرینی آن می‌پردازد.

گامی که در فرایند تفسیر به سوی باز آفرینی و انتقال ذهنی پیموده می‌شود، با یک مشکل جدی روبه‌روست. منشأ این مشکل این است که فرایند تفسیر باید دو خواسته به ظاهر متقابل و ناسازگار را برآورد. از طرفی انتظار این است که تفسیر عینی باشد. بدین صورت که معنای بازسازی شده توسط مفسر باید تا حد امکان با معنای واقعی آنها منطبق باشد. از طرف دیگر، نمی‌توان این واقعیت را نادیده گرفت که این بازسازی در ذهن مفسر صورت می‌پذیرد و قابلیت‌های ذهنی او در نحوه انجام آن سهیم است (واعظی، ۱۳۸۰، ص ۴۴۴).

بنابراین، ما با تعارض ظاهری میان ذهن‌گرایی و

عینی‌گرایی روبه‌رویییم. ذهن‌گرایی که همیشه با تفسیر همراه است، و عینی‌گرایی که هدف فرایند تفسیر است، غیر قابل اجتماع به نظر می‌رسند.

از نظر بتی این تقابل ظاهری،  
**چهار قاعده** نقطه آغازین نظریه عام تفسیر  
**برای تفسیر** را می‌نمایاند، زیرا عمل  
هرمنوتیکی چیزی جز دیالکتیک

میان سوژه و ابژه نیست، و این  
دیالکتیک، امکان صورت‌بندی روش‌شناسی‌ای را فراهم  
می‌آورد که به کمک آن صحت نتایج تفسیری تضمین  
می‌شود (آیت‌اللهی، ۱۳۸۵، ص ۲۵). روش‌شناسی تفسیر،  
از قوانینی برآمده که بتی آنها را قوانین هرمنوتیکی  
می‌نامد. از نظری چهار قانون هرمنوتیکی وجود دارد  
که از آن میان، دو مورد درباره موضوع (ابژه) و دو مورد  
دیگر درباره مفسر (سوژه) است؛

قانون اول: بر اساس قانون اول، اثر را باید حسب  
ارتباطش با ذهنیتی که در آن متبلور شده است، تفسیر  
کرد. این قانون را می‌توان اصل «استقلال هرمنوتیکی  
موضوع»<sup>۸</sup> یا قانون ماندگاری معیارهای هرمنوتیکی نامید  
(Betti, 1962, pp. 57-58).

قانون دوم: بتی قانون دوم را «اصل تمامیت» یا قانون  
«سازگاری معنا»<sup>۹</sup> نامیده است. مفاد قانون دوم تأکید بر

ارتباط جزء و کل و لزوم توجه به  
نقش و تأثیر متقابل کل و جزء در  
فرایند تفسیر است. معنای جزء باید  
با تمامیت اثر سازگار باشد و هر جزء

از موضوع فقط با توجه به کلیت و تمامیت معنایی آن فهم  
شود.

نظام فرهنگی را نیز می‌توان تمامیت و کل تلقی کرد. در  
نتیجه، اثر و قالب معنادار، جزئی از نظام فرهنگی است  
که فهم کامل آن به فهم آن نظام وابسته است، همچنان  
که فهم نظام فرهنگی در سایه فهم اجزا میسر است  
(Ibid, p. 59).

قانون سوم: مفاد قوانین سوم و چهارم درباره مفسر  
است. مفاد قانون سوم آن است که مفسر مجبور به  
ردیابی مجدد فرایند ذهنی منتهی به خلق اثر در ذهن  
خویش است. مفسر باید به بازسازی درونی ذهن بیگانه  
بپردازد و ذهنیت خالق اثر را به ذهن و درون خویش  
ترجمه کند. بتی آن را قانون «فعلیت فهم»<sup>۱۰</sup> می‌نامد، زیرا  
این قانون بر دخالت فعلیت دنیای ذهنی مفسر در عمل فهم  
تأکید می‌کند.

قانون چهارم: بتی قانون چهارم را «تناسب معنایی  
در فهم» یا قانون «مطابقت هرمنوتیکی معنا»<sup>۱۱</sup> یا  
«هماهنگ‌سازی»<sup>۱۲</sup> می‌نامد. طبق این قانون، مفسر موظف  
است فعلیت ذهنی خویش را با آنچه از موضوع دریافت  
می‌کند، در بیشترین سازگاری، تجانس و هماهنگی  
قرار دهد (Ibid, p. 85).

بتی در پایان کتاب خود تصریح می‌کند که زمینه ذهنی  
مفسر و خبرویت او در دانش مربوط  
به موضوع اثر نقشی بسیار مثبت در  
فهم عمیق آن ایفا می‌کند، زیرا روشن  
است که مفسر آشنا با مباحث هنری

8. autonomy
9. coherence of meaning
10. actuality of understanding
11. correspondence
12. harmonization

به خوبی درک می‌کند که متن یا اثر هنری به چه مباحثی پرداخته و چه پرسش‌های آشکار و پنهانی را پاسخ گفته است.

فهم و تفاهم نه تنها در بیان الفاظ، که در نوشتار و همچنین آثار هنری و حتی تجربه‌های دینی و اخلاقی نیز وجود دارد. دلتای فهم را نه به گفتار، که به رفتارهای انسانی اعم از خودآگاه و ناخودآگاه تعمیم داد. در این عرصه، با محدودیت‌هایی مواجه خواهیم بود. مسئله اذهان دیگر، مکانیسم شکل‌گیری معنا در اذهان دیگر، مشکل تجسم بخشیدن به معنا در الفاظ یا آثار هنری و پیچیدگی بیشتر هنر در این ساحت، درجه خودآگاهی در فرایند شکل‌گیری اثر یا لفظ، مشکلات کاربردی معنا به عنوان رابطه نشانه‌ها و معنا، تغییر اوضاع فرهنگی و تغییر بسترهای معنایی، انتقال نشانه به ذهن مفسر و رابطه او با معنا در کاربرد، وضعیت شخصی مفسر و پارادایم‌های ذهنی او در شکل‌گیری معنا، بازآفرینی یا آفرینش معنای جدید در قالب طرح ذهنیت معنایی و نهایتاً بررسی‌های فرامعنایی مسائلی هستند که تحلیل آنها برای ارائه یک نظریهٔ هرمنوتیکی اهمیت بسیار دارد.

هریک از نظریه‌پردازان در عرصهٔ هرمنوتیک به زوایایی از این مسائل پرداخته و سعی کرده‌اند لایه‌هایی از تفسیر را برگشایند. اشلایرماخر بر اهمیت دست یافتن بر نیت و حالات مؤلف تأکید کرد و از همدلی با مؤلف سخن گفت. دلتای اوضاع فرهنگی مؤلف و پدیدایی اثر را که

متأثر از اوضاع تاریخی است، متذکر گردید. در نظر او تمامی متون و پیامها در معرض تفسیر قرار نمی‌گیرند. او هم به تفسیر حضور تاریخی انسانها و رفتارهای آنها اهمیت داد و هم به محوریت علوم انسانی برای تفسیر. هایدگر و گادامر از هرمنوتیک فلسفی سخن گفتند و فهم را نوعی وجود دانستند که در آنچه به نام مفسر معروف است، رخ می‌دهد. در این نوع هرمنوتیک نزدیک شدن به اصل پیام معنای خود را از دست می‌دهد و ذهنیت مفسر بر سازندهٔ فهم است. علی‌رغم آنکه هر یک از این دیدگاهها در بوتهٔ نقد دیگران قرار گرفته است، اما نقش روشنگری عناصر فهم که در معرض تفسیر قرار می‌گیرند، اهمیت بسیار دارد. در این میان دیدگاه امیلیو بتی بررسی شد و بر عناصر گوناگون مؤثر بر فهم در دیدگاه او پرداختیم و برخی مزایای روش هرمنوتیکی او را برشمردیم. این نگرش‌های تفسیری را با هنر آزمودیم و دیدیم برخی آثار هنری بیشتر در معرض یک نظریهٔ هرمنوتیکی هستند و برخی دیگر مشمول نظریه‌ای دیگر (گرچه همه نیز به نحوی با تمامی نظریات تفسیری مرتبط هستند). تفسیر گلستان سعدی چندان در معرض هرمنوتیک مفسر محور نیست، در حالی که زیبایی اشعار حافظ و ابعاد معنایی آن را در نظریه‌های تفسیری مفسر محور می‌توان کاوید.

آیت‌اللهی، حمیدرضا. (۱۳۸۵). «ملاحظات هرمنوتیکی در ترجمه متون دینی و فلسفی» در فصلنامه علمی-پژوهشی *مطالعات ترجمه*، سال چهارم، شماره پانزدهم.  
واعظی، احمد. (۱۳۸۰). *برآمدگی بر هرمنوتیک*، تهران، مرکز نشر پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.  
پراودفوت، وین (۱۳۷۷) *تجربه دینی*. ترجمه و توضیح از عباس یزدانی، قم، مؤسسه فرهنگی طه.

Betti, Emilio. (1962), *Allgemeine Auslegungslehre als Methodik der Geisteswissenschaften*, Translated in Bleicher, Joseph (1980) *Contemporary Hermeneutics*, Routledge and Kegan Paul.

Bleicher, Josef. (1980), *Contemporary Hermeneutics*, Routledge and Kegan Paul.

Dilthey, Wilhelm. (1976), *Dilthey, Wilhelm: Selected Writings*. Trans. H. Rickman. Cambridge, Cambridge University Press.

Gadamer, Hans George. (1994), *Truth and Method*, New York, Continuum.

Grondin, Jean. (1994), *Introduction to Philosophical Hermeneutics*, Yale, Yale University Press.

\_\_\_\_\_. (1995), *Sources of Hermeneutics*, New York, State University of New York Press.

Heidegger, Martin. (1988), *Being and Time*, Translated by John Macquarrie and Edward Robinson, Oxford, Basil Blackwell.

Schleiermacher, Friedrich Daniel Ernst. (1959), *Hermeneutik: nach den Handschriften*. Ed. H. Kimmeler, Heidelberg, Carl Winter Universitätsverlag.

منابع

